C.

MS BW
IVANOW
0104

00161613

104

Mushahidāt-i-Ṣūfiyya

(Sufism).

C.

104

Sandila,
27.II.27.
W.

السعی منی و الاتمام من الله تعالی

C.

بسم الله الرحمن الرحیم

اجناس سپاس و ستایش بی‌قیاس نثار جناب عصمت مآب داور بی‌نیاز بود
که خود را بچندین هزار صور و اشکال متشکل ساخته و در وحدت ذات صرف به
آیات و بینات بی‌قصوری و فتوری راه یافته الآن کما کان از تغیر بتغیر الاکوان و اقسام
می‌مد و اضاف اثنینیه را هیچ بدرگاه قدرت پناه گردی راه نیابد که هر لحظه عالم را بالعدم
می‌برد و در همان آن باز بوجود موصوف میگرداند کما قال کل یوم هو فی شان رباعی
ای آنکه تو ظاهری باشکال هزار در وحدت خود ولیکه کثرت را بار هر لحظه دهی
خلقت نو عالم را زین بر که شماریم ستایش بسیار و صلوات نامیات و تحیات زاکیات
بر آن ذات پاک باد که لولاک لما خلقت الافلاک نقش نگین اوست و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی بیان آیتی او رباعی ای آنکه توئی زبده عالم مقصود ایجاد زبهر تست
از مایه جود دیگر که بود تا که صلوات خوانند خوانند چو صلواة تو خداوند و دیر

قصوری

و بر آل و اصحاب که هر یکی از ایشان محرم راز رسالت و قطب دایره ولایت بود و اصحاب
کالنجوم در مادهٔ ایشان ورود نمود رباعی هر کس که گدای خاک آل آمد است حقا که ز غیر
و صاحب حال است بر آل و بر اصحاب چو خواند صلوات بر حب نبی همیشه دلبند و آل
و بعد از آن میگوید المحتاج الی الله القوی احمد ابن محمد الحسینی الکالپوی که این کلمهٔ چند است در تحریر
معانی که ارباب شهود آن را مشاهده نموده و بزبان فصاحت بیان بعبارت عربی عبارت
فرموده از جاهای چیده در این مختصر بپارسی کشیده تا هر که از الفاظ عربی مستکرانست حظ
برد و از این معانی شریفه محروم نماند و چون این مختصر جامع آمد مر شاهدات ارباب
شهود و قایلان بوحدت وجود را بمشاهدات صوفیه تسمیه کرد مرجو از کرام
آنکه بنظر عنایت و اصلاح ببینند و در اصلاح عبارت کوشند و با عتراض نه نشینند و
لها ما اکتسبت ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته
علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا
انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین رباعی ای جان جانان ... بر اصحاب صلاح
گاهی بنظر کنند الا از اصلاح هر جا که ... عبارت ... نمایند همای ... السجاده

مشاهده حق سبحانه چنانکه در جمیع مراتب بذات خود حاضر است و در صور ظواهر

و بواطن موجودات ظاهر نه از وی چیزی پوشیده و نه او از چیزی رباعی پوشیده ز حق نیست

چه پیدا و نهان چه او همه جا حاضر و هر سو نگران پوشیده چنانکه نیست از وی خبری

مرا هم نبود ز هیچ خبری پنهان مشاهده عدم ظهور حق سبحانه بر چشم کوته نظران از عدم

شعور است والا او همه جا معمور چنانکه گفته مشعلهء هر خانه نور و هر خانه ظهور رباعی

حق نیست نهان ز غیر ارباب شهود جز حق نبود بلکه بعالم موجود گر بیخبرند

از عدم شعور اوکور بود نه اگر نور نشان نابود مشاهده عالم الصور شخود تعین است بحکم عموم

و بحقیقت چون تعین است معلوم پس چون او را در وهم باید انداخت و بوجود مطلق

باید پرداخت رباعی عالم چه بود تعین موهومی بود نشی چه بود تقیدی معلومی

گفتا بنزد آنکه حق می بیند موجود حقیقی است این جهان معدومی مشاهده دل بستن

بمقیدات و دیده برداشتن از اطلاق ذات حسرتیست بغایت و حرمانی

بنهایت نه غیر او که دل از دلبران جهان برداشته و نظر از نظاره

جمال دلبران برداشته مشاهده نور مطلق پرداخته سر حجب و انجذاب

حسن آیت یار احسان وازین هر دو منحصر اند در زیر کمال و هر چه مشاهده می
شود در خوبان جهان سایه یا اثری است از آن رباعی هر جا که تو حسن یا که احسان
بینی باید که کمال وارث یزدان بینی زر حسن معنید چو مطلق نگری از حسن و ز
احسان نشان بینی مشاهده وجود حق سبحانه علی ماهیته و حقیقت اوست و مراد
از حقیقت ورای وجود نیست چه اگر وجود وی حقیقتش را مغایر باشد هر آینه مبدأ
جمیع موجودات اثنینی شود و مقرر است که هر اثنینی محتاج است بسوی واحد که
آن مبدای هر اثنینی است بلکه مبدای سایر اعداد و آنچه محتاج است بسوی مبدای
مبدای کل نتواند بود پس لازم آمد که مبدای کل عبارت از دو چیز باشد و این
یافته نمی شود مگر بر تقدیر عینیه وجود مر حقیقت و ماهیت او را رباعی چون ماهیت و وجود
حق عین بود وانکه شی مرکب از هر شیی بود محتاج بود حق چو عین حقیقتش خوانی
زیرا که یکی مبدای اثنین بود مشاهده حقیقت حق سبحانه وجود هست محض و وراء این
نیست صرف من حیث هو هو غیر متعین است به نسبت کلیه و به نسبت جزئیه
و لا بعدها در وی ظهور و بطون و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و روحانیت

وجسمانیه و انفرادیه و جمعیه سا و نیست بلکه جامع جمیع معلومات اضداد است
الا انه لا امتیاز لاحدهما عن الآخر و لا ظهور لشیء الیکا رباعی که ذات حق از قیود مطلق باشد
حتی که نفی ارباب حقیقت حق باشد قیدی ز قیود دگر با و ملحق باشد عقلا که جدا
پیوندها بلکی باشد مشاهده اول تعینات ذات تعینی است به نسبت کلیه که واقع است
برزخ میان ظهور و بطون و جمع نسبت متقابله در وی برابر بود از روی قابلیت جمیع نسب
تواند بود چرا که در وی همه نسب واحد بود و هم از این جهت نامیده می شود این مرتبه
بمرتبه وحدت و هذا التعین علم ذاته بذاته فقط و نسبت لاحقه در این مرتبه
نیست بیت اکنت فیه و ایضا است باعتبار مراتب اکنت ف و مظهر است مر جمیع
اعتبارات را در ضمن ذات فیظهر الظهور و البطون رباعی از اطلاق چو ذات پاک
مبتلی گردید خود جمله کمالات خود اندر خود دید یک را ز دگر چو هیچ تفصیل نکرد
این مرتبه را وحدت و برزخ نامید مشاهده در مرتبه وحدة و اعتبار پدید
آمد ثبوت که نام او احدیت متوسل بود و قوس که زوید قوس احدیت و واحدیت
ما دریم که این خط وسطانی متوسط گشته احدیت از واحدیت تمیزی نداشت

باقی و سلسله با احدیت
و واحدیت میان ما هر دو برزخ
از هر دو قوس و واحدیت

مزا نشت بعد از تعین این مرتبه با یکدیگر منفصل شدند فالتعین الاحدیه لم یبطن فیه شیء
الا الذات الصرفة المقیدة بالحقیقة و آن باطن محض و محل استهلاک و فنای نسب و
اعتبارات است و تعین الواحدیة ظهرت فیه الحقایق الالهیة و الکونیة و محط ظهور معانی
و نسبت است بهر دو سطر السویة رباعی در وحدت که صفات اثبات کنی
واحد آید و تو نام آن ذات کنی احد آنش نتوانی که بخوانی الا از ذات جو سلب
اعتبارات کنی مشاهده غایة تحقیق است که احدیه ذات صرف است و وحدت ذات
با نسبت انتفاء فیه و واحدیت ذاتیت با ظهور لاحقه بآن نسبة انتفاء فیه و الله تعالی
نه وراء این مراتب است و نه نسبت و نه ظهور نسبت و نه عدم اعتبارات الیک الی هو
الکل بدون الکل متمنع ادراکه و یستحیل مناله رباعی احدیت حیثیت صرف ذات مطلق
با نسبت انتفاء فی وحدت حق با نسب لاحقه بوحدت واحد یا کیست صرافت
بنوازم ملحق مشاهده تعین اول به نسبت ما فوق مقید است و به نسبت ما تحت
مطلق و هو الحقیقة المحمدیة و مسمی بمقام او ادنی هر گاه که در تعین اول قابلیات حقایق
حامد آمد بر حصول قابلیه متقیض وجود آن حقایق شده تعینات علمیه از فیض

اقدس اولاً صادر شده و تعینات عینیه از فیض مقدس ثانیاً و تعین اول فایض
نیست بلکه مفیض است لانه ما یکشف فیه الا الذات فقط و لم یکن مسمی بالسوی اصلاً فیض
اقدس عبارتست از ظهور حق سبحانه در حضرت علم بر خودش بصور اعیان ثابته
و قابلیات استعدادات ایشان و فیض مقدس عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و
آثار اعیان ثابته رباعی در حضرت علم حق بصور اعیان ظاهر چو شود ز فیض اقدس
میدان آن ذات چو منصبغ باحکام شود آنرا بتجلی فیض مقدس میخوان مشاهده
احدیت من حیث الوجود مقدمست بر وحدت اگر چه متاخرست از آن من حیث
العلم والظهور و مرتبه اللاتعین موصوف میشود بتقدم بر مراتب ظهوریه و هو المطلق
الحقیقی الذی لا یقابل المقید و مقدم بر مقید آن مطلق است که مقابل است مر مقید
را و مسمی است بالاحد الموصوف بالاحدیه در مرتبه احدیت اگر چه تجلی متحقق گشته اما
مقتضی ظهور نبود زیرا چه اقتضا ظهور بتعینات علمیه است رباعی احدیت اگر چه
شد مقدم بوجود وحدت بظهور در علم اقدم بود آن ذات که پاکست از این جمله
شیون موصوف شود بآن معا بنده محمود مشاهده ما وقع فی کلام الصوفیه ان النور ح

والوجود والشهود والعلم حصلت متمایز التعین الاول که در بابویت آنست که جامع این

این نسب اربعه پس بس بلکه مراد بیان کمال انکشاف است و درین مرتبه همه موجودات

جمیع را باثبات متمیزه وجه بغیره منکشف اند بکمال انکشاف فالاحاطه عنایته النورانیه و جمیع

الکمال الذاتیه و هر کجا که کمال مطلق اقتضا کرد هر کمال اسمائی را نیز و آن موقوف است بر

وجود تعینات الهیه و کونیه و شهود ها را فاضکه در تعین ثانی را که واحدیت و علم تفصیلی است

و تعین ثانی عبارتست از دانستن حق جمیع کمالات خود را و جمیع کون و مکان را

تفصیلا و علیحده کردن از یکدیگر هر چند که آنها را و توقف اینجمع بحصول این جا مبدء باشد

رابعه دانستن حق همه صفات خود را تفصیل نمودن نیز هم یکدیگر را

باشد لقبت تعین ثانی بشئونیت فاتحه خوان کن پیش احمد را علم تفصیلی که

تعین ثانی است محل ثبوت حقایق کونیه و الهیه است اجمالا و تفصیلا و محل ثبوت

حقیقه جامعه بین الکل است بترتیب الحقیقه او حل تعین اول است و مسمی بحقیقه

انسانی و هم درین مرتبه ظاهر میشود اشیا بتمیز علمی و جهت فاعلیه و عالمیه جدا

میکرد و از جهت قابلیه و معلومیه و مسمی الاول بظاهر الوجود و الثانی بباطن الوجود

و باید دانست که احدیت در ظاهر وجود غالب است و در ظاهر علم مغلوب و واحدیت
بعکس مذکور رباعی مختار شود در این لباس تا نه تمکین ز راهی تو بگو بدانی که اینجا ثبوت
ما هر حقیقت است ام کو فهم هم الهی و هم انسانی مشاهده از جمله های عقل است که
علم علیه و تا بلکه هر دو جمع آیند در واحدیت که مجمع الوجوه واحد باشد یعنی یا ما رخ غیر
با بر خواه حقیقی خواه اعتباری تا تمام ایجاد هر دو نسبت مجاز باشد چون غیر حقیقی
عدم یعنی معلوم و در این العلوم واحدی اعتباری است بغیر اعتبار اعتبار کرده شد و حقیقة
بجز یک ذات دیگر نیست رباعی ای کل وجود ظاهر که واحد یکی تمکین نه که از و قابلیت
ضد یکی تا جا بود دیگر و حقیقی چون نیست فرق یگانگی تو مدعا فاسد یکی مشاهده
دایره وحدت منقسم بدو قوس است احدیت و واحدیت و خط وسطانی وحدت است
و قوس واحدیت منزل گشته نیز منقسم بدو قوس شد ظاهر الوجود و باطن الوجود
و خط وسطانی حقیقت انسانی و قوس باطن وجود منزل گشته مرور گشت
قوس عالم غیب و عالم شهادت شد و خط وسطانی عالم مثال اند و قوس
عالم شهادت آخر تجلیات است در آخر منقسم شد با اول قصار مع قوس الاحدیه

الاحدیة دایره موسومه بالقوسین احدیهما الاحدیة و الآخر عالم الشهادة و خطهما الوسطانی

حقیقة القلب الانسانی الکمالی الجمعی یعنی حقیقت قلب حقیقت جامع است میان دو طرف

سلسله تعینات پس بعضی از دلها متحقق می‌شوند در نقطه وسطیه که عالم امثال است

بسبب حقیقت انسانی و بعضی بسبب حقیقت محمدی و حقیقی غایته لغایاته سلسلة الخطوط

الوسطیة الوحدة و الحقیقة الانسانیة و عالم المثال یعنی بنقطة الوسطیة الحقیقة القلبیة

الکمالیة پایدار است که شهادت آخر تعینات و تجلیات است و بعد وی عدم محض است

و این دایره که یک طرف وی احدیه است و پایان شهادت است نتیجه جمیع دوایر

تواند بود در رباعی در دایره که رشته خط وسطانی این جامعه همه حقیقت انسانی

یک طرف شهادت است و احدیه ثانی آخر ز همه دوایر آمد دانی مشاهده مبدای

آنها باتفاق همه وجود است و بعضی که تکون و حصول نسبت کرده‌اند گمان محض است و

بهمان صرف و ذهب بعضهم الی انه ذات الحق و هیهات مکشوف ارباب کشف است و

هر که اگر حق ممتنع الادراک است وجود حق را کجا دخیر به که هر دو قسم مدرک اند عنوان

کشف و اهل العقل ذات عن الکنه الوجود اما تجلیه آنکه وجود در اسم است زیرا چه اسم

مستلزم صفت است بلا تعین از انه مبدا او و نفس المبدائیه حاصل فیه اگر چه ملحوظ نبود بنه
در مرتبه تعین ثانی و مرتبه الوهیت تواند بود ربانی و آن مبدای آثار بکون است و حصول
بعد ذات حق است نزد ارباب اصول آنها که نموده اند نسبت بوجود که ذات می‌آرد
بو شان نسبت بدین معقول است شابوده صفات حق سبحانه و تعالی عین ذات است بوجود آگاه هراز
نه الاحدیه و الوحدة و غیر ذات اند علما و هر از الواحدیه عین الصفات همه از تجلی
فرموده که ذات ناقصه ما کمالات پذیرند مگر بصفات اما ذات خداوند سبحانه بسبب کامل
است که محتاج نشود در چیزی بسوی چیزی زیرا که هر چه محتاج باشد در امری بسوی شیء
ناقص تواند بود و هو تعالی تعالی عن ذلک علوا کبیرا پس ذات تعالی کافی است هر عمل را در
کمال پس همان ذات منسوبه بسوی معلومات علم نام می یابد و منسوبه بسوی مقدورات
قدرة و منسوبه بمرادات اراده و فی الواحده لیس فیها اثنینیه بوجه من الوجوه بر آگاه
که علم از جمله مراتب نفس الامر است اگر چه غیریت جمیع حقایق کونیه را در این مرتبه گویند
صحیح نباید دانست که نفس الامر وجود است که قبول میکند شدت و ضعف را و تامل
فرق نمی کند میان وحدت و کثرت و عینیت و غیریت ربانی این جمله صفات

صفات عین ذات یزدان اند در مرتبهٔ وحدت و احدیت بجز آن لیکن بوجود عینی و علمی
غیر اند منسوب بواحدیت آمدای شان می باید ماهیاتی که مسمات باعیان ثابته
چون شیون ذاتیه حق اند و شیون عین ذات اند غیر مجعول توانند بود و من التعریف ابراز
الاسرار الغائص بحکم المجعل و نیز اند که مجعول ماهیت موجوده است نه ماهیت من حیث هی هی
و کلام در ماهیت است یا من حیث هی در ماهیت موجوده هر چند که این ماهیت ماهیت است اما
صرفه بر او ناظر وحاصل کلام آنکه در وجود محض و ماهیت صرف جعل جاعل نیست اتصاف ماهیت
بوجود را اگر بجعل تعبیر کنند لا مشاحة فی الاصطلاح باید دانست چنانچه ماهیات موجودات
غیر مجعول اند همچنین استعدادات کلیه که قبول میکنند اشیا با آنها وجود از حق سبحانه تعالی
اراده مرهر یک را از دیگران و محال توجه حق سوی ایجاد آنست نیز غیر مجعول اند و استعدادات
جزئیه که عبارت است از چیزی که منقلب میگردد اشیا بوی بعد وجود یعنی الاحوال الوجودیه
غیر مجعول اند پس قبول وجود از استعداد کلیه است و قبول احوالات از استعدادات
جزئیه مرکاهیه استعداد کلیه مجعول نشد پس تقدم و تأخر که واقع است میان اشیا در قبول
وجود از حق وقیعی یا فته مگر بسبب تفاوت همین استعدادات پس نیست مگر از استعداد ذاتی

در قبول فیض از حق واسطه نیست و محتاج بواسطه نتوانند بود کالقلم الاعلی المسمی بالعقل الاول
و ناقص الاستعداد که در قبول فیض محتاج بوسائط اند و بواسطه یا وسایط اخذ فیوضات می توانند کرد

رباعی ماهیاتی که نام شان اعیان خوانند ** موجودیت شان به جعل جاعل دانند
مجعول نباشند بانفس حقایق ** زیرا که شئون ذات حق ایشانند

مشاهده اعیان ثابته صور حقایق کونیه اند و اسما صور حقایق الهیه و هر حقیقت کونیه را با حقیقتی از حقایق الهیه مناسبتی ذاتی است که بآن مناسبت در میان شان فعل و انفعال جاری می شود و چون همه حقایق در مرتبه ذات متحد اند اگر در بعضی احکام هر حقیقتی از حقایق کونیه بحکم مناسبت ذاتی مظهر حقیقتی از حقایق الهیه گردد دور نتواند بود بلکه اتحاد اول بثانی روا است و هم بان عموم و خصوص در حقایق بحسب وسعت و ضیق استعدادات و قابلیات است چنانکه گذشت

رباعی اعیان صور حقایق کونی ما است ** هم صور حقایق الهی اسماست
در ذات یک اند هر دو در وقت ظهور ** کونی چو الهی شود از حق است روا است

مشاهده حقایق الهیه را بظاهر وجود نسبتی است قوی تر از نسبتی که حقایق کونیه را است بوجه حقایق الهیه فی نفس انداند واسطه هر کونیه بواسطه حقایق الهیه و افاضه الاعیان

الاعیان علماً یسمی الوهیة و افاضها عینا یسمی ربوبیة و هر گاه که این هر دو منحصر اند در ظاهر
الوجود توحید فعلی ثابت شد و چون صفات نیز از آن ظاهر وجود ناشی اند بسبب آنکه
ذوات اعیان من حیث هی هی از وجود و ما یتفرع علیه خالی اند پس توحید وصفی نیز
متحقق شد و چون ملاحظه کرده شود ای حقایق کلها در مرتبهٔ یکی بی توحید ذاتی نیز
مستفاد شود و تغایر در حقایق نیست مگر بسبب تقیید و اطلاق والا نه در ذات یکی اند
رباعی غیر نبود در حقایق پیدا • در مرتبهٔ ذات نبودند جدا • ز اطلاق الهی شده
گوشیا ز قید ور نه تو بگو که غیر آمد ز کجا • فایده • وجود ممکنات عبارتست از
تعین و تمیز وجود حقیقی در مرتبهٔ از مراتب ظهور بسبب تلبس با احکام و آثار
اعیان ثابته که حقایق ممکنات است و ایجاد عبارتست از تجلی حق سبحانه
در ممکنات ممکنه غیر مجعوله که مرایای ظهور وی اند بسبب انبساط اشعه نور وی
یعنی نیست مراد از ایجاد مگر انصباغ ظاهر الوجود با آثار و احکام اعیان
پس جایز است که گفته شود که اعیان من حیث المعلومیة من الازل
الی الابد باطن اند زیرا چه زایل نمی شوند از علم اصلا والا نه جهل لازم

آید و روست که اطلاق نموده آید که ظاهر نشینه مگر اعیان بظلال خویش
ولاتنافي بين القولين مربابه زایل چون نشوند اعیان اصلا از علم خدا
در نه بود و جل روا باطن میخوان و گرنه ارز و ظلال حقائق در ذیست چ
اعیان سید امبحثه صادر اول روح محمدی است که اصل جمیع ارواح
و سایر قوی تواند بود و حیوان نیز وجه حیوانیا جه ملک وجه نباتی و ارواح
و قوی همه ظلال و آثار وی اند و هو المحيط بالكل و سار في الجميع
بلکه جمیع موجودات کونیه مظاهر و مسلاری وی الآن الارواح
اولی به من الاجسام زیرا چه او جامع است مر دو جهت را و احوال آن
هم کل را و مقدس است از زمان و مکان جسمانیه و احکام آن و مستقر است
در مقام قدس همیشه لا داخل العالم ولا خارجه ولا متصل بالعالم
ولا منفصل منه مربابحثه شد روح محمدی چو اول سیدا اصل آمد و عرش
هم ارواح و قوی. چون هست محیط و ساری او اندر کل گشتند مظاهر
ساری اشیاسنا بود اراده و قدره تابع اند مر علم را و علم تابع

9

مر معلوم را و معلومات اشیون ذاتیه حق اند یا توابع آن و شیون ذاتیه عین ذات اند پس هر چیزی که موجودست از مقتضای ذات پس اراده و قدرت و علم و اعیان همه عین ذات اند بعضی محققان اهل نظر چنین گفته اند مراد از قول ایشان که العلم تابع المعلوم آنست که علم و معلوم هر دو مطابق باشند بر وجهی که چون عقل تصور آن هر دو کند حکم نماید که اصل در نسبت تطابق ما علیه المعلوم و آن ما علیه المعلوم کویا که محکی عنه است و ما علیه العلم فرع وی و حکایة از وی رباعیه تبعیت علم چون ز معلوم است مرقوم کویم بشنو معنیش تا نباشد محروم چون عقل تصور کند آن هر دو بگوید در نسبت مطابقت است اصل آن معلوم مشاهده نفس رحمانی عبارت است از حضرت معنویه که تعین ثانی است زیرا که چنانکه نفس امریست وحدانی کامن در ذات متنفس منبعث از وی بسوی ظاهر وی و حامل است مر معانی حاصله را بسبب اختلاف ما یشتمل علیه الاعتماد از مراتب که نام نهاده میشود مخارج بمخارج که صدر و

حلق و شفته و دستان بیاشند و غیر آنها که در تقدیر مخارج دخلی دارند
که از جهت آنکه نفس واحد متعین میگردد بحروف و کلمات متمیزه مختلفه
الصور بحیثیت تعین ثانی اول ما یتمیز و منبعث از باطنه حق است
عبارة از تعین اول تواند بود و اعیان عبارة است از تعینات واقع
در نفس رحمانی بسبب مرور آنها بر مراتب نیز بانبساط وجود نامیده میشوند
چنانکه کلمات لفظیه عبارة است از تعینات واقع در نفس انسانی بواسطه
مرور او بر مخارج باید دانست که چون حقایق علمیه را از احوال آنها مجرد اعتبار کنند
حروف غیبیه می نامند بحیثیت حقایق وجودیه اگر باشند معتبر لا باحوالها حروف
وجودیه مسمی میشوند و با احوال کلمات وجودیه اعتبار باشند حقایق وجوهی از
حالات خوانند حروف و هم با آنها کلمات علمیه بعینیه مسمی گشتند
عینیه بوجودیه شوند مصطلحات مشاهده مراتب ظهور هر چند که لا تعد
ولا تحصی اند اما کلیات مراتب در پنج منحصر تواند بود مرتبه اول حضرة
که نامیده میشود بغیب اولی و ثانیه اعیان که مسمی گشت بغیب ثانیه از آنجهت

که از آنها

وبا احوال همانا نشینند

که اشیاء کونیه درین دو مرتبه از ذات خود و از مثال خود مختفی اند
و لا ظهور فیهما الا للحق و فرق میان این هر دو مرتبه ازین قاعده
ظاهر میشود که انتفاء ظهور مر اشیا را بدو وجه تواند بود یکی انتفاء اعیان
ایشان بالکلیه کما کان الله و لم یکن معه شیء باین که [illegible] پس درین
مرتبه ظهور مر اشیا را نه علماً هست و نه وجوداً و این مرتبه را تعین اول
و مرتبه اولی و غیب الغیب خوانند دوم انتفاء اشیاء بسبب انتفاء صفت
ظهور ایشان از اعیان مع تحققها و تمیزها در علم ازلی هر چند که در تحقق خود
درین مرتبه علم ندارند و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی نامند
و مرتبه ثالثه مرتبه ارواح است که ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه مر نفس خود
و مر مثل را درین مرتبه است چه درین ارواح مدرک اعیان خود اند
بلکه ممیز اند خود را از مثل و مرتبه رابعه مرتبه مثال است که درین
مرتبه اشیاء کونیه لطیفه که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام
نیستند موجود شده اند مرتبه خامسه مرتبه اجسام است که اشیاء کونیه کثیفه

که بجزیی و تبعیض و خرق و التیام با نها متعلق میشود در ین مرتبه
موجود اند مرتبه سادسه مرتبه جامعه است که مسمی میگردد بمرتبه انسان
کامل در یعنی محصور نباشند مراتب باز ان کلیه ان را تو ولی نیست بجز ان
یک وحدت اعیان ثابته ثانی ارواح و مثال است و شهادت انسان
مشاهده و ربط حقیقی میان مراتب کلیه عالم مثال است که فوق او
واحدیه وارواح است و تحت وی خیال متصل و شهادت و هم او
برزخ است میان ارواح و اجسام باید دانست که بعضی ازین عالم ابدان
قبیل اند که قوای دماغ در ادراک آن شرط است و مسمی میگردد بخیال
متصل رویت منامات عجایب تعلق بهمین دارد و بعضی را قوای
دماغی شرط نیست و آن را خیال منفصل میخوانند تجسد ارواح
و تشخص اخلاق و اعمال و غیر ذلک تعلق باین عالم دارد و ظهور
جبرئیل بصورت دحیه کلبی بر پیغمبر علیه السلام همدرین عالم بود و
این عالم عالمی است نورانی مرکب از جواهر نورانید که شبیه اند
بجواهر

تجوریه و مقداریه بجواهر جسمانی و از حسیّه بودن ایشان
نورانیه شبیه اند بجواهر مجرده عقلیه ضرورة کون البرزخ بین
الشیئین غیرهما بحیث یکون له جهتان تشبه منهما ما یناسب
عالمیه پس عالم عرض نباشد چنانچه بعضی زعم نموده که صور
مثالیه منفک اند از حقایق چنانچه صور عقلیه و حق آنست که
حقایق جوهریه موجود اند در هر عالم از عوالم روحانیه و عقلیه و خیالیه
و مراتبها صور اند بحسب عوالم. فایده یک طایفه در صور مثالیه شک
گویند که از حقایق اند اگرچه منفک حق آنکه جواهر اند ایشان نه عرض
هیولیس بدل این و یکی او را حکم مشاهده در برزخی که ارواح بعد
از مفارقت ابدان و نشأه دنیوی خواهند بود غیر برزخیست که برزخ
میان ارواح مجرده و اجسام زیرا که مراتب تنزلات وجود و مراتب
معارج ایشان دوریه اند و مرتبه که قبل از نشأه دنیویست از
مراتب تنزلیست بمانیکه مر او را اولیت تواند بود و آنکه بعد نشأه دنیوی

از مراتب معارج است که مراد از آخرتست و نیز ظهور برزخ آخر ظهور اعمال
و نتیجه افعال اند کر درزش دنیوی بهم رسانیده و اول همچنین نه فلا
یکون کل منهما عین الآخر اما در خشنیه انکه هر دو عالم روحانیه و جواهر
نورانیه اند و به عالم مثال مشترکند تعالی اند بود و لیکن عند الشیخ رضی الله عنه
اول مسمی بغیب امکانیست از جهت انکه ممکنست ظهور چیزی که در وی بعینه
و ثانی بغیب محالیست لامتناع رجوع ما فیها الی الشهادة هر چند که در
آخرت ظاهر تواند بود کشف اهل قلیلست و کشف اهل بسیار **رباعیه**
از پس از مردن که ارواح اند اینجا بود برزخ در ای برزخ اولی به
غیب امکانی اول را خوانند محالی نام ثانی کرد دانا **شاهد** افتقار
ممکن بسوی واجب بالذاتست و استغنای واجب از ممکن نیز
بالذات و این استغنا ذاتست نامیده میشود بالبهیته والربوبیه
و تعلق ذات بنفسها و بحقایق هر محقق خواه وجودی باشد یا و
حسبی است بعلم و تعلق بوی بممکنات من حیث ما هی الحسبیه انعقد علیه
الحمد

مسمی است بالاختیار و تعلق وی بممکنات من حیث تقدیم العلم قبل کون
الممکن مسمی است بمشیت و تعلق وی بایجاد ممکنات مسمی است
بقدرت و تعلق وی باسماع المکون الکونیه مسمی است بامر و آن بر
دو قسمست بواسطه و بلا واسطه و تعلق وی باسماع المکون بصرفه
عن کونه او کون ما هو ممکن ان یصدر منه مسمی است بنهی و این
هم بر پنج امر بر دو نوع است و تعلق وی بتحصیل ماهی علیه از کائنات
یا جزئی چه در ذات منحصر است مسمی است باخبار اگر متعلق شود
بکون بطریق ای شی یسمی استفهاما و ان تعلقت به علی
جهة النزول الیه بصیغة الامر یسمی دعاء و من باب تعلق الامر
الی هذا یسمی کلاما و تعلق وی بکلام بغیر شرط علم بان کلام مسمی
است بسمع و بشرط تعلق فهم بمسموع نامیده میشود بفهم و تعلق وی
تا اگر یقینه بنور مسمی است ببصر و تعلق وی بادراک هر مدرک تعلقی
ذاتی از صحیح نماید هیچ تعلقی از تعلقات الالوهی یسمی حیوة دی العمی

فی ذلک واحدة تعدد التعلقات بحقایق المتعلقات رباعیه

انذات یکی است فی الحقیقه اما ابن جمله نسبت که در وزان بیدا

کوراست تعلق بحقایق بسیار در به بخدا نیست تعدد ای مشاهده

لازم نمی اید انحکم نقض حکم بمقضی به زیرا که قضا دیگر است

و مقتضی به دیگر قضا عبارت است از حکم الهی و مقتضی به محکوم به است

الکفار و عدم رضا محکوم به مستلزم عدم رضا الحکم نیست اطاعت

بحکم واجب است اگر از محکوم به الکفار باشد چه باک رباعیه شد

احکم که نقض قضا باید بود در حکم خدا اجتهاد سر باید بود ز حکم

است قضا ولیک مقتضی محکوم محکوم نشد رضا محکوم از معبود

مشاهده ملایکه مهیمه در عالم ارواح مجاز اند در احدیت ذاتیه

عالم که شهادت ارواح اگر چه بسیط اند الا آنها ترکیب من الماهیت

والوجود ممکن اند ملک در وجود خاص و عالم شاید سوم از

ترکیب و نسبت و کسبی در ما بین محض حصر از جهت نیست خصوص

مشاهده

مشاهده

دهوم شاید از ترکیب توان گفت و بسیط صرف نیست مگر ذات حق

وهو الواحد حیث تعلقات ثانیه ربعیه ارواح بسیطاند لیکن یاران

خوانند مرکب چو یک ممکن از ماهیت و وجود ترکیب دان باشند

هم از جهت کثرت ممکن ماهیه هر چیزی که در عالم شهادت است اورا

تعلقی است خاص بشیئی از عالم ارواح بسبب توسط شیئ از اشیاء

عالم مثال و منشاء این تعلقات روابطی خواهند بود که

واقع اند میان ثبوت آنها للکه هر نسبت که در اشیاء متحقق است همه

مطلق ناشی است از و اسطه اسمای و هم روابط اسمای

راجع اند بسوی اقتضائی ذاتی و علم بتفصیل این نسبت مخصوص است

بافراد کمل چنانچه علم باسرار قرب و بعد و تقدم و تاخر بالنسبة

الی المبدء و بالنسبة الی الاشیاء بعضها من البعض مخصوص

است بانها زیرا که این همه نسبت ناشی اند از استعدادات

مطلع بمقتضی الحکمة الا شخصی که از افراد کمل باشد بالجمله هر چیز

که در مرتبه حس سپیداست با عالم ارواح تعلق دیگر است
سن و سط عالم مثالی فی البین اما بجذار دو ابط اسمای
منشاست مشاهده عالم عبارتست از اعراض مجتمع در
ذات واحده که بقیام اعراض بوسیته و مراد دست بران
دیر لحظه عود سوی عدم کران بطونست و ستر عود حکم
احدیه است چنانچه سر ظهور حکم واحدیه یا که ظهور د بطون آثار
اسمای جلالیه و جمالیه اند در بیران یا گفته شود که عود بسوی بطون
از میل ذاتی است که ثابت است مر ممکنات را از حیثیت
معلومیه که لازم است مر ظهور را پس عالم به زد صوفیه
متصوریه که هم جواهر و هم اعراض بحسب کل یوم هو فی شان
و بحسب بلی هم لبس فی خلق جدید و بحسب جوهر الجبال بحسب
جامدة و هی تمر مر السحاب در بیران از تجلی جلالی باطنی رو بعدم
برود و بتجلی ظهوری و جودی جمالی بوجود خلعت نوبغیر وجود سابق
موجود

موجود میگردد اما این معنی مدرک بمدارک حسی و مشاعر عینیه
نمیتواند بود چه تعلق بوجدان و کشف دارد لهذا اشارة
هر چند باین معنی در اعراض قایل شده اند لیکن در جواهر پی نبرده
چنانکه بعضی از اطلاع یافته اما از جواهر بتجدد جوهر واحد منکر
گشته صوفیه موحد قیام جوهر واحد که ذات حق است بتجدد
عالم مع الانفاس قایل اند و این مسئله در قندیل و روشنائی
وی ظاهر شود که در هر لحظه شعله منعدم میشود که کثافت باکی
یقف لاحق میگردد الا انه کثافت از کجا آید و همان
لحظه شعله پیدا میشود بلا تفاوت زبان و آن دانا می
شناسند که یکی میرود و دیگری میرسد فافهم رباعیه عالم
زدحه میرود سوی عدم ابد موجود از عدم در هر دم حسابنید
اشعر بلغز یدند آنجا می ترسی بهشت بلکل در بنجا تو قدم مشاهده
بعضی ظواهر چنان گمان برده که در خارج موجود نیست مگر ممکنات

ونزد اهل حق نیست موجود در خارج مگر ذات واحد واین
ممکنات ثابت اند در علم و در ذات به ثبوت اجمالی
وتفصیلی پس این ممکنات که معلوم و مترشحات از ذات
نیست غیر ما حاصل سخن آن است که وجود نزد حکیم و متکلم
عارض است مر ماهیت و حقایق را و ماهیات معروضات وجود
ونزد محققان واهل وجدان وجود معروض است موجودات
مقیده عارض بر وی علی حسب الاضافة والنسبة ولهذا
متکلم وحکیم وجود مطلق را بوجود خارجی نسبت میکنند
بلکه بوجود ذهنی منسوب می نمایند وآن امر نسبتی عام وکلی
موجود نیست مگر در تحت افراد خود لیکن نزد عارف اسرار
الهی وعالم بحقایق اشیاء کما هی موجود نیست مگر واحد حقیقی
وغیر او را وجود نیست مگر اعتباری و این جمله غایت عجب
حکما و متکلمین وجود مطلق را نقیض عدم مطلق و مقسم

۱۵

موجودات در خیر محض و لا ضد و لا ند میخوانند و معدوم فی الخارج
کمان میبرند یهدی من یشاء و یضل من یشاء و هو بکل شیء قدیر
رباعیه نزدیک کسی که زارباب مکشوفات است معروض وجود و عارض
موجودات است نزدیک حکیم و هم نه نزد متکلم میدان که وجود عارض
ماهیات کیست مشاهده هرگز علم چه امکانی و چه وجوبی متعلق بذات
مطلق بی نهایت نخواهد شد الا بوجه جملی کلی یعنی که ورای این
تعینات مرتبه ایست مابه التعین و مطلق ازین تعینات
و این عدم احاطه حقیقة علمیه نه از قصور علم الهی است بلکه
از کمالی ذات هر قیه آیات حق چه احاطه لازم حقیقة علمیه است
و متعلق بمنتهای حقیقة مگر بما یمکن احاطته و کونه غیر محاط
لازم حقیقة الهیته و در حقایق ارگز متبدل و تغیر جایز نه که
لا تبدیل لکلمات الله بدان مشیرست پس از عدم احاطه علم الهی
ذات الهی را جهل لازم نیاید و آنکه بعضی گفته که علم چون عین

ذات است اگر محاط باشد ممتنع نیست مندفع است بانکه چه
در آن وقت نسبت علمیه نسبت علمیه نیست و احاطه وی احاطه وی نیز
بلکه در آن هنگام علم عین ذات است و احاطه احاطه ذات
درین بحث فاضل دوانی چنین تحقیق نموده که مصداق علم
عبارتست از عدم غیبوبیت المجرد عن المجرد کاهی بنسبة اتحادی
دون العلاقة الاخری و لقد احسن مگر انکه کلام در علم حصولی است
نه در علم حضوری و بعضی اکابر درینجا چنان بتحقیق رسانند
که علم امر بسیط یعنی امری که نعتی و جزئی ندارد مرتبت میشود
بر ذات زیرا که غیر او را اتحاد خلل نیست و نقص لازم آید که
در خارج امر دیگر باقی ماند و علم باو متعلق نشود و الله درین
قال و از سبحانه کله علم بحسب المعلومات و قدرة بحسب المقدورات
الی غیر ذلک من النسب رباعیه گر گرسد علم بذات مطلق هر چند بود
اضافتش جانب حق چه علم احاطه خوله و دال عدس فالعلم
بزایا

16

بذات حق لا میدهن مشاهده علد راک بسیط که معرفت ذاتیه آنست

متعلق است بمرتبه وحدت نه بمرتبه اطلاق و متوعیبت جمیع اشیای

را چه باین ادراک همه اشیا مدرک حق اند چه حیوان و چه انسان

چه شجر و چه مدر و ادراک مرکب که موقوف بر سلوک سالکان است

و در و احدیت متصور گشته و سایه آن بر عارفان افتاد که جمیع اشیا

متوعیب همه اند سد چه تفاوت میان انسان و حیوان و غیر ذلک

باوجه است بلکه فرق بالکلیه در انسان هیچ از وست پس ادراک مرکب

عبارت است از ادراک ادراک و بسیط نقطه ادراک

ادراک ادراک را بامیر ادراک مرکب و بسیط است بدان

باشند در بسیط اشیا یکسان واقع شده تفاوت اندراک

الا مرکب که بود در انسان مشاهده حقیقه حق عبارت است

از تعینی کلی که جامع جمیع تعینات کلیه و جزویه ازلیه ابدیه

که اورا تعین تعین اول کنند و حروف عالیهات و حروف

علویه و اصلیه عبارتست از اعیان کائنات اما وقت خروجشان
از تعینات در اعلی مراتب که عبارتست از تعین اول مراد
بشیونات ذاتیه عبارتست از حضرتیست که مندرج است در مرتبه
اولی وظاهر میگردد در مرتبه ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه و
سادسه بصور حقایق متنوعه دلیت النسب متکثره پس این اعتبار
را بحسب اندماج و اندراج در مرتبه اولی شیون ذاتیه خوانند
و در مرتبه ثانیه باعتبار تفصیل آنها که ثبوت یافته اعیان ثابته
و صور و شیون و ماهیات نام نهند مابعد خالی ز تعین چو بود
اعیان علویه اصلیه حروف میخوان • در واحدیت نام
شیون ذاتیست اعیان لقبست که چو تفصیل دران •
مشاهده حقیقه انسیان که مظهر اتم بود مراد از احاجیت
خاص و حالتیست مخصوص که در غیر وی موجود نه و نه در
موجود انفرادی و نه در موجودی که از هیئة اجتماعی تصور نمایند
یا چنین

16

هر چند موجود انفرادی جامع است همه را باستمال لیکن بنظر ظهور
تحقق البته منحصر در دو جهت و نشأتین و رسیدی که مخصوص است باو خواهد
بود و جمیع عالم هر چند جامع است همه را اما خالی است از صفت
اجمال و وحدت و حقیقت انسان حاضر است بر جمیع مظاهر که در
مراتب الهیه زیرا که در تعین اول دریافته میشود علم بذات و بسایر
صفات و تعینات و ماهیات اجمالاً من غیر تفصیل و در تعین
ثانی علم بهمه اعیانات بتفصیل و در باقی مراتب حیه او جانب وجه مثالی
و وجه جسمی یا مبتدء بعلانه و وجه عینی تفصیلی اما در آخر مراتب
انسان همه یافته میشود و یعنی احدیت جمعیت زیاده که در سایر مراتب
نبوده هم ازین جهت مرآة الهی و خلیفه زمانه گشت رباعیه دانی
چه بود حقیقت انسان جامع بهمه مراتب بانی در دولت
هم دلیل واحدیت زائد جایز بود از خلیفه او در احوال انی
مصرعه همه ممکنات شئون حق اند بعد اتصاف بوجود عینی

واجب بالغیر میشوند القدام با آنها راه نخواهد یافت هر چند که
قبول تغیر و تبدیل بحسب عوالم دنیوی و اخروی غیرها میکنند باید دانست
که عالم واحد است در اقسام دنیوی دنیاوی و عقبی نسبت با انسان
زیرا چه این هر دو صفت در آن نیستند پس او بدان که
وجود عینی در عنصر است که از جهت دنائت از مرتبه رو ... مسمی
بدنیا اگر مشتق از دنائت باشد و اگر مشتق از دنو گفته شود مسمی است
بدنیا از جهت قرب وی بسوی فهم هر کس چون ماده این جهان
از عناصر است که بدان سه مقتضی افلاک اند و تحلیل و الانصرام
می پذیرد و اعمال اخروی است مرکب از نور که دوام لقای و عدم
فنا منتج ابدی از سبب دوری ... التیام باد در حجابیت رابعه
کای حمله که موسوم بمصنوعات اند در مرتبه غیب شیون ذات اند
گردند پس از حصول واجب بالغیر هر چند هم قوابل تبدیلات اند
مشاهده مختار شیخ ابوالحسن اشعری در باب اختیار است

افعال

افعال عباد که اختیاری اند واقع نمیشوند مگر بقدرة حق سبحانه وحده
وقدرة عباد را در افعال هیچ تاثیر نیست بلکه عادة الله چنین جاری گشته
که پیدا کند در عباد قدرة و اختیار اگر مانعی یافته نشود پیدا کند
نیز فعل او را در آن بنده مقارن قدرة و اختیار وی پس آن فعل
فعل عبد مخلوق خداست ابداعا و احداثا و مکسوب عبد است
و مراد بکسب مقارنه فعل است بقدرة و اختیار وی بی ثبوت
تاثیری از بنده و دخلی از وی مگر آنکه او محل وقوع فعل است و حکما
بدین طرف رفته که افعال عباد واقع است علی سبیل الوجوب
و امتناع التخلف عند پیدا میکند حق سبحانه افعال در بنده وقت
حصول شرائط او و ارتفاع موانع و صوفیه در بنده چنین تحقیق نموده
که وجود حق سبحانه هرگاه از مرتبه اطلاق و وحدة بسوی مراتب کثرت
و تقید متنزل شد اسما و صفاتش نیز از علو اطلاق بحضیض
تقید آمد بحسب استعداد و قابلیات پس اراده و قدرت

دانهم صفات عباد صفات حق اند که متنزل شده از اطلاق به عالم
تقیید رسیده پس افعال عباد واقع میشوند بقدرة حق وحدها بعد
تنزل وی از فراستقامه اطلاق بحسب استعداداتشان ولیس
لهم قدرة وراء ذلک یعنی کونه مکسوبة لهم آن است که خصوصیات
عباد را مدخلیات است در تقیید قدرة که متعلق شده بایشان فعل
موثر است در عباد **رباعیه** زاطلاق چو ذات حق تنزل نمود
اسما و صفاتش بتقیید بود . موجود به بندها وی قدرت
ذات نیست و صفاتش بتقیید موجود **مشاهده** احدیة بر سه قسم است
یکی احدیة ذات که در ان مرتبه هیچ وجه کثرت را اعتبار نیست
وقل هو الله احد مبین آنست وان را احدیة ذات مطلقه
نیز خوانند واحدیة باین وجه نعت واحد نتواند بود بلکه عین
ذاتست دوم احدیة اسما و صفات است یعنی همه اسمای و صفات که
با کثرت لا تعدد و لا تحصی با ذات یکی اند و باین اعتبار توهم

کرالله

الله واحد تعالی جمیع اسما و صفات در وی مستهلک اند و عین ذات
واین احدیت را احدیت الذات خوانند و بدین اعتبار نعت واحد
نتوان نمود سیوم احدیت افعال و تاثیرات و متوثرات است یعنی
آن ذات متعالیه فی الحقیقة مصدر جمیع افعال و موثر در منفعلات
است و بحکم ترتیب هر یکی را بجانب قابلیت وی سوی حضرت ذات میکشد
ذلک قال الله تعالی و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی
صراط مستقیم رباعیه احدیت بر سه قسم آمد و اینها احدیت ذات
اول و گویم ثانی احدیت اسمای صفات است اید و ثالث احدیت
افعال سیوم را خوانی مشاهده عنایت همه طرق چه صوریه
چه معنویه حق است زیرا چه او محیط بهر است وجود داد عدم ماده مظاهر حقیقت
مر هر چیزی را بمعه ذات مقدس از مزج و حلول و انقسام و بهت المعنی
ابحر تفشه بقوله الا الی الله تصیر الامور و بقوله الی الله المصیر پس
باعتبار انکه همه طرق موصل اند بسوی حق موصوف باستقامت مطلق

تواند بود نه باستقامت نسبت لیکن در مطلقات این طرق که تفاوت
در میان بر نمیخیزد هیچ شرفی نیست زیراچه از حیثیت ذات و من حیث
التوجه در ایجاد فرقی نیست که علم اعتدال ایجاد نمایند لیکن فرقی هست
چنانچه ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت مشعر آنست پس شرف
موقوف است بر [illegible] که موصل است بطرف ارباب ربط
رب بهر است آن راه طریق محمدی باشد کما قال سبحانه قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله علی بصیرة **رباعیه** غایات طرق همه باشد جز حق
یک ذات بود و غایات طرق علما وجود اجو بقول است محیط این
حکم یکو باید بود پس ملحق **مشاهده** باید دانست که طرق حق
موجودات دیگر است و طرق موجودات بحق دیگر زیراچه طرق در
حق بایشان من حیث الوجود واحاطه است و طرق در قرب ایشان
بحق من حیث الوجه سلوک عباد در استعداد ایشان و میان
هر دو فرق بسیار است از آنکه قرب الیه و احاطه وی همه را عام است

در راهی

ازل

20

ازلاً و ابداً امر مسلم نیست که مختلف نیست در هیچ شی و وجه حیوان

و جهان انسان و وجه شیخ و وجه مدر و لیس لاحد قربه مزید علی غیره از آنکه

نسبت محیط بلحاظ نسبتی واحد است چنانکه نسبت سیاهی بهمه حروف

کتابت نسبت واحد اگرچه در کتابت تقدیم و تاخیر در وقوع یافته

و اطلاق قرب و وصول مخلوقات از حیثیت استعدادات و

سلوک است لهذا این قرب به مجاهده و ریاضات شاقه میسر آید

پس صراط سلوک غیر صراط وجود می تواند بود بعضی فهمیده از

استماع و ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها الآیه و شنیدن الطرق

الی الله بعدد انفاس الخلائق گمان چنان برده اند که نسبت هر شی

بحق برابر است و لیس لاحد مزید علی الآخر لا فی العلماء و لا فی

الاولیاء و لا غیرهم من الملائکة المقربین و الانبیاء المرسلین

از این رهم خود را از احکام شرعیه و قوانین الٰهیه دور داشته در مفسده عظیم

افتاده اند و از عادت قرب سلوک باز مانده اند و ندانستند که هر شی

در قرب وجود و ایجاد حق برابر توانند بود و نه در سلوک که تفاوت انبیا
و اولیاء و سایر المسلمین من الصالحین والاتقیاء از آن است
اللهم احدهم بالحضرة الکاملة الی الذریعة الکاملة رباعیه جمله
قرب الهی که بمخلوقات هست یکذره تفاوت نه بموجودات هست از
راه احاطه وجود است اول ثانی ز سلوک و هم ز استعداد است بهم
فایده تجلیات حق سبحانه تعالی بنا بر اعتقاد مخلوقات است و اعتقادها
بحسب استعدادات جزئیه وجودیه استعدادات جزئیه بموجب
استعدادات کلیه که صفت اعیان ثابته است و اعیان ثابته با
استعداداتها فایض اند از فیض اقدس که عبارتست از تجلی در
صور اعیان و استعداداتش پس چون تفاوت پیدا آمد که
بعضی اعیان صور جزئیه گشته و بعضی صور اسمای کلیه و بعضی صورت الاسمائیه
اسمی که جامع است مر جمیع جزویات و کلیات را پس حق سبحانه تعالی
را دو تجلی است تجلی ذاتی غیبی که مقتضی است مر اعیان ثابته را

واعیان

واعیان ثابته مع الاستعداد لطلبها الکلیه و بواسطه استعداد
متجلی له بقدر استعداد و احاطه او و دیگر تجلی وجودی شهادتی
که بحسب آن اعیان قبول وجود در استعدادات جزئیه میکنند
و آن تابع استعداد متجلی له است بحسب سعت و احاطه آن
تنبیه حق متجلی بود و شیئیت آن یک ذاتی غیبی که از آن به اعیان
تعبیر رفته است شهادتی که بود او تابع مر حال کسی را که تجلیات بر او
مشاهده بعضی فرق میان قابلیت و استعداد چنان
نموده اند که قابلیت وصفی است ذاتی نه به انضمام شرطی و
امری زاید و استعداد تهیؤ است به انضمام امری و وصفی
دیگر خارجی فرق میان حالی و استعداد آن است که صاحب استعداد
را به تفصیل استعداد جزئیه که مقتضی فیضان معانی جزئیه اند
شعور نمی باشد مگر بعضی از کمل را که احوال اعیان ثابته معاینه
نموده اند و واقف میشوند و صاحب حال را شعور بحال خود می باشد

وصفی کہ بود ذاتی و ذہنی ظاہر نباشد تو تحوالی قابلیت حال آن
متصمن چو شود ذکر اہرہ او استعداد نام دارد نیک نرم مباہزہ
فرق میان قضا و قدر آنست کہ قضا عبارت است از حکم کلی الہی
در اعیان موجودات بما ما ہی علیہ من الاحوال الجاریۃ من
الازل الی الابد و قدر تفصیل آن حکم است برایجاد آن
اعیان در اوقات و ازمان کہ اشیاء در آن وقوع
میخواہند بسبب استعداد خیر فیتعلق کل حال من احوال
الاعیان بزمان متعال در نسبت متعال عبارت غیر القدر
و سر قدر آنست کہ ظہور در وجود ذاتی و صفتی ممکن
مرحیثیتی از اعیان را مگر بر قدر خصوص قابلیت و استعداد
ذاتی و سر سر قدر آنست کہ اعیان ثابتہ امور خارجیہ از
ذات حق نیستند بلکہ نسب و شیون ذاتیہ حق اند پس ممکن
نیست کہ از حقایق خود ہا متغیر و متبدل شوند از آن کہ حقایق
ذاتیہ

92

ذاتیه حق اند زیرا که لا یقبل الجعل و التغیر و المزید و النقصان

رباعیه در حق که نفته در قضا و قدر است گویم بشناسد آنکه صاحب

نظر است حقا که قضا حکم الهی کلی است آنست تفصیل همان حکم

قدر دائم است مشاهده از بعض مواضع خصوص چنان

فهمیده میگردد که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابع

این وجود مضاف است بحضرت حق یا کمالات او و عبارت بوده

مواضع خصوص مشعر بر آن است که آنکه مضاف بحق است

همین اضافه وجود است و توابع وجود از مقتضیات

اعیان است و در میان این دو سخن تناقض ظاهر است

مرتفع میشود به آنکه حق تعالی را دو تجلی است یکی تجلی غیبی

علمی صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و دویم

تجلی شهادی وجودی که آنرا تعبیر بفیض مقدس نموده اند

این تجلی دویم مترتب است بر تجلی اول و مظهر است مر کمالات را

که بر تجلی اول در قابلیت و استعداد ذات اعیان اندراج
یافته بود پس اضافت وجود و کمالات تابعه مر وجود در الحق
سبحانه و تعالی به اعتبار مجموع تجلیین است و اضافت وجود حق
و اضافت توابع به اعیان به اعتبار تجلی ثانیست زیرا که
مترتب است مجموع بر تجلی ثانی افاضه وجود مر اعیان را
که در فطرت ناقص افتد اید و است و عدم شعور است
نبود او را است هر چند که ظاهر اخطای بینی نسبت خطا کند
بعارف نه نکوست مشاهده شیخ رضی الله عنه خیال تحقیق مخصوص
که در وقتی که شنود از شخص که ولایت افضل و اعلاست از نبوت
پس یقین بداند که مراد وی از آن کلام آنست که ولایت نبی
از نبوت وی افضل است نه ولایت ولی و سبب افضلیت آن
که نبی از راه ولایت از حق فیض می رساند پس از ولایت بجانب حق
سبحانه متوجه است و چون از راه نبوت بخلق افاضه می رساند بخلق

متوجه است

123

متوجه است و توجه بحق افضل است از توجه بخلق و همین مراد است
از قول قایل که الولی فوق النبی و الرسول گویند ولایت از
نبوت بهتر «« بهتر زنبوت نزد ولایت دیگر بعضی شنو
زموم ثوای چنان پیر بعضی کرد ولایتش چو نسبت بخدا است
در شرح دیوان امام علی رضی الله عنه
چنین نوشته است که ولایت چهار اقسام است اول ولایت
باطن نبوت مطلق است و ثانی ولایتی که مقید است بر نبی
ثالث ولایتی مطلق مرنبی دان در محمد صلعم که مشکوة اقتباس
ولایت انبیا است ختم یافت رابع مطلق عام که بخصوص
نبوت نیست ختام قسم اول حضرت امام علی ولی است و لهذا
زمود اگر اهل کتب جمع شوند حکم کنم بر سر هر یکی از ایشان بکتاب او
و ختام ولایت مقید محمد شیخ محی الدین ابن عربی است چنانکه
از تصنیفات و واقعات او معلوم است و ختام ولایت مطلق

محمد نه مهدی است مر خاتم ولایت مقید محمدیه نه بمرتبه ولایت محمدی صلعم

است و خاتم ولایت مطلق محمدیه نه بمرتبه روح محمد صلعم رسد و

خاتم ولایت مطلق علی عیسی است علیه و علی نبینا الصلوة و السلام

خاتم ولایت مقیده دیگر انبیا و خاتم ولایت مطلقه ایشان

معلوم شد مگر گفته شود که هر دو مقتبس از ولایت محمدیه اند

...علیه و سلم ... خاتم ولایت ... / ... خاتم ولایت ... / ...

رباعیه چار قسم است ولایت اول آن • باطن مطلق نبوت دان

یک مقید بهر نبی و دگر • مطلق هر نبی و عام دان مشاهده نبوت و رسالت

و سبیل ملکوت و مجاز از عمل و ثواب حسنات سابق و مجاهدات

شاقه نبینند و نه نتیجه آنها بلکه حاصل میشوند باختصاص الهی

نه بالعمل و کسب چنانچه بعض ارباب نظر گمان برده که آن هر دو

حاصل میشوند لمن کمل علمه و عمله زیرا که نبوت ذاتی است عبارت

است از کمال العلم و العمل اکثر صرف ظاهر البدن است زیرا که

کمال در علم و عمل اکثر امر اضافی و الحصول اختیاری

باشد

باین مرتبه رسانیده به علم و عمل از لوازم نبوت و رسالت اند
پس تحقیق آن هر دو موقوف بر لوازم خواهد بود از انکه تحقیق وجود لازم تحقق وجود
ملزوم است بعکس چه هرگاه که از اختصاصات الهی اند شکر و جزا عوض
آنها مطلوب نخواهد شد هر چند که همواره موصوفان باین دو صفت
در شکر ایشان سعی بکار برند رباعی این هر دو نبوت و رسالت یاران
حاصل نشوند جز به فیض یزدان • در علم و عبادات بکس حق ندهند • دایم
و عمل کسب نمودن نتوان • مصرع • شکر بر دو نوع است تکلیفی
که بآن بنده خداوندی را مکلف ساخته تعبد و زیاده وی امر
ربانی گردد و یافته حقیقة داشکر الله و اشکر و نعمة الله و شکر
تبرعی که عبادات بآن مکلف نباشند و لیکن از راه تبرع بجای آرند
چنانچه قیام لیل مصطفی صلعم بر قدری که پای مبارک ورم می گرفتند
شخصی پرسید لقد غفر الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر پس این مشقت
از بهر چیست فرمود الا اکون عبدا شکورا اما شکر تبرعی افضل است

از شکر تکلف و آنکه بعضی شبهه بود که شما را باید که شکر
تکلیفی گذاشته بشکر تبرعی مشغول شود که بهتر است از آن مندفع گشته
دیگر می‌شود قبل از برآمدن از عهده تکلیفی صورت نمی‌بندد
از آن که تبرعی از نوافل است و تکلیفی از فرایض و مقرر است
ما دام که در فرایض قصور است نوافل متمم و مکمل آنها نیست
اما هنگام نوافل نوافل نخوانند بعد بلکه جبر جبری از اجزای فرایض
چنانچه شیخ رضی در فتوحات نوشته که نماز تهجد قی از نوافل واقع
میشود که متهجد فرایض بر وجه اکمل و اتم ادا نموده است و اگر متمم آنها
خواهد بود رباعیه بر دو نوع است شکر نزد اینان هست تکلیفی او کس
دانی یعنی اول زکل حق باشد در نوافل تبرعی تا نیز فرموده عارف
کرامی مولوی شیخ عبدالرحمن جامی در نقد نصوص خود چنین تحقیق
نموده که عنایت صاحب تصرف را مانع از تصرف دو امر است یکی
تحقق بمقام عبودیت و نظر بعبدیت حقیقی و عدم استیلای خواهش چه

عدم

تبرعی

چهارم اصل هر متعین بهمت در رجوع همه را بوی نسبت اوست و قوت و کمال
حق است باصالت و غیر او در است به تبعیت چنانچه تحقیق بمقام عرفان
رسیده باشد و لا توقف در عالم همت یافته باشند لیکن خلافت حق دارند و از وجود اختیار
او دارند و تصرف را بحق اشیا نمانسته لا سیما آیه کریمه و انفقوا مما
جعلکم مستخلفین فیه گشته خود دانسته که هرچه در دست ایشانست نه از آن
ایشانست بلکه از آن امر خلیفه حق اند که ایشان نایب مناب او با این همه موجب زحمت
فاتخذه وکیلا مامور باشند که حق را در آن امر خلیفه و وکیل خود ساخته اند پس با
وجود این معرفت و شهود عارف را کجا آن همت باقی ماند که بدان تصرف
تواند از وجه همت اثر نکند مگر بجهت تمام که حاجت همت نیست لا ... توجه بغیر
متصرف فیها بند و این معرفت منافی جمعیت همت اوست و موجب رجوع او به
عدم اصلی و عدم جمعیت او امر دیگر احدیت متصرف و متصرف فیه است زیرا که عارف
چون بداند که متصرف و متصرف فیه در حقیقت واحد است رجوع بر او ~~...~~
خاطر نرگمارد در ... عارف ... دائم مانع دارد از تصرف میان عالمیان

و قضیه

از جهت صور مختلف
وجود اختیار از الله شهود داو
ریخ دلی همت رجوع دارد و جه

اول اظهار ضعف اصنام و دوم اصدار تسبیح بجمله حیوان فرموده

امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله فرموده که کلام بر دو قسمست یکی آن است که

در حق باری اطلاق کنند میشود و ثانی در حق آدمیان اما کلام منسوب وی

باری صفتیست از صفات ثبوتیه و چون صفات ما میان زائده آید بر

ذوات ایشان و وحدت ایشان متکثر بصفات میگردد اما ذات باری متصف

بصفات میشود بلکه بصفات چند دور سوم تعلیم و تفسیر دقت میان

میان صفات باری وغیره نحو لهو یجوز زیرا که انجا لا

بر ذات اینند در باری اشیار زاید بر علم که حقیقة هویة حق است اینست

باید که عاقل درینجا تامل نماید و بداند که صفات باری متعدد و منفصل

بعضی از بعض نیستند و قیم بر اتحاد کرده که علم او بمعنی اشیاء و عقوبت

مصطر آن یقال سمیع و اگر اتحاد کرده که علم بمعنی رویت تمر خلق یقال

بصیر و چون آنها قسم کنند از مقولات علم بجمله در دل یکی از کدام میان که

التبیر و دقایق جبروت ابویته یقال متکلم ولیس بعضها الی السمع

وبعض

26

و بعضها البصیر و بعضها الکلیم پس ای برادر کلام باری نیست [illegible]

افاده مکنونات علم وی ترکیب که منتج ایجاد آن ام در قوم العبارة کالمنقول

من الکتابة فی هذا الباب هذه ان الکلام الذی هو صفة حقیقیة لیس

[illegible] صورة افاضه مکنونات علم علی ایجاد آن فان الکتب المنزلة

المنضودة من حروف و کلمات کالقرآن و امثاله ایضا کلام الله

و بعض صور تلک الافادة و الافاضة ظهرت بتوسط العلم و الارادة

و القدرة فی البرزخ الجامع بین الغیب و الشهادة یعنی عالم المثال

و بعض بمحاذات الصور المثالیة کما یلیق بجنابه [illegible] مراد [illegible]

از کلام ایزدی بجز افاضه مکنون علم نزد ارباب. کتابهای جدا جدا هم کلام

وی اند. و لیکن بعض صور از افاده [illegible] مشاهده معرفت که

حاصل است در عقل [illegible] از تنزیه حق از صفات [illegible]

نیابت و [illegible] از [illegible] و [illegible] بعوث [illegible] اردو

[illegible] عقل [illegible] انداز [illegible] قدرت

بدانند بعقول حاصل میشد و ارسال رسل و شرایع و کتب و اظهار
المعجزات و الآیات الکامل الحجب مستور گردید پس فهمیده گشته
این قدر کافی نیست و دلیل بر نه چه خداوند تعالی جل شانه از همه تنزیه
عقول بمقتضای افکار مقیده بقوی جزئیه فراچنگ غیب
و از ادراک آنها متعالی مانع بتحصیل بالعقول الکلیه پس
ناچار شد احتیاج در این حق‌شناسی بکتاب اعتقاد و بلند و القای حقانی
پس هرگاه شارع بتنزیه و تشبیه هر دو حکم نماید جمیع میان هر دو باید نمود
کما قال لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر پس اختیار یکی از هر دو
بانکار دیگر تقیید و تحدید تواند بود پس سخن حق آنست که یقین بداند
طالب حق که حق منزه است در علی تشبیه و مطلق است از تقیید
والحصر فی التنزیه و التشبیه زیرا چه تنزیه از سمات جسمانیات
و صفات متحیزات است و تشبیه بدیشان لازم است و تقدیس او نفی به
مجردات عقلیه مدارج صفات جسمانیات که عقول و نفوس مجرده اند

و اگر تنزیه اراده کنی حق را از جواهر عقلیه و ارواح عالیه و نفوس کلیه
پس این تنزیه است معنوی بمعانی مجرده از صور عقلیه و نسب روحانیه
و نفسانیه و اگر تنزیه کنی حق را از همه اینها فذلک التنزیه الحق
للحق البعید عن العدم زیرا که موجودات متحققة الوجود و حقایق المسبوقة
بالعدم معدود و منحصر اند درین اقسام ثلثه و الخارج عنها بحکم ذلک
تحلیل العلمی و ذلک ایضاً تحدید بعدمه منه بعدمات الانتهاء و علی
کل حال تحدید و تقیید و ذلک تنزیه لیس فی التحقیق وجه تنزیه
و حقیقة الحق تاباه و تنافیه رباعیه تنزیه نمودند همه اهل عقول
تنزیه بقدر یک عقل است معقول کافی چه بود در عقول در موقنش
حاجت بنمود در کمال رسل تنزیه خدا است عین تقیید
بدان تشبیه تنها نبود لایق آن قابل چو به تشبیه و به تنزیه
شوی میدان بیقین که شد نصیب عرفانی مشاهده الحمد لله
و المنة که محتاج خداوند غنی احمد محمد خشتی بکرد و لطف زدد

متمیز اند

فهم

بعد فراغت از تالیف این مختصر جامع اصول کلام ارباب وصول فراغت

یافت اکنون دل ازین گفتگو بر در شستن عطلبی که پیش نهاد خاطر

او است که عبارة از حق است خواهد شتافت امید واثق بر رجای یار

صادق چنان است هر کسی که سبقی ازین نسخه گیرد و یا ورقی ازین

مختصر مطالعه نماید دعای مجیبه کند بلکه ای خضر خوانند در اجابت

درین مداد اسکیل نیاه جائه فاتحه بگذارد تا او به دست فی

در کار دنیا نیز مشغول باشد و تحریر تمام درین کار ز کرامت آثار مشرف باشد

خداوندا هر کس از تو چیزی میخواهد این خسته از تو ترا می طلبد

دیدار خود نصیب این شکسته کن و موفق گردان امیر فرمائی

تا هموار دیده ظاهر و باطن ترا بیند و نور آفتاب جمال تو همیشه جهره

از انگشتهای فرقان جبینه انت علی کل شیء قدیر بالاجابة

جدیر **رباعیه** یا رب تو مرا بخویش بینائی ده وز خویش مرا در اشیا

دانائی ده در گوش رسد حدیثی از عالم غیب زین گونه مرا ز فضل

عنوانی ده ٥ تمت الرسالة الرقية المسماة بالمشاهدات
الصوفية ٥